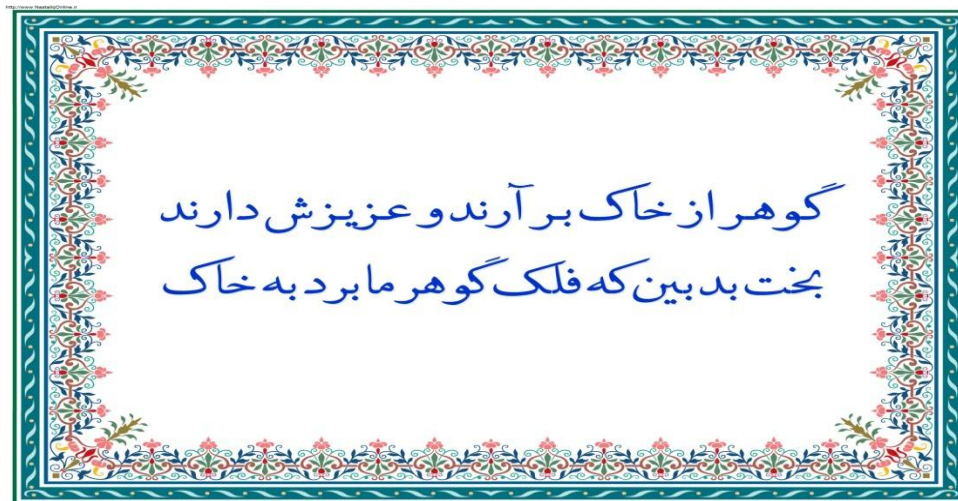


پنجشنبه 30 می 2019

حمید انوری

غم شریکی با یک مادر...



فلک عجب بازی هائی دارد، یکی را بالا برد و به اوج رساند، یکی را محتاج لقمه نانی سازد، یکی را از آن بالا ها بر زمین زند، یکی را صد ناز و نعمت بخشد و دیگری را "قرص جو آلوده در خون".

ولی آیا این فلک و زمانه و روزگار است که چنین و چنان کند، یا انسان نماهائی اند که فلک و روزگار و زمانه را بهانه کرده و آن کار دیگر می کنند و بهشت روی زمین را به جهنم خوفناک مبدل می سازند؟!

هدف از این مختصر اما، هیچکدام از این بازی های این چنینی و آن چنانی نیست، بلکه هدف اصلی و اساسی و سخت غم انگیز، آن گوهر نایاب است که دو سال قبل در همین شب و روز؛ فلک با دلی از سنگ برد به خاک. گوهری که منحصر به فرد بود، حال خوب میدانیم که هر انسان در نوع خود منحصر به فرد است، اما آنکه انسان آمد و انسان زیست و انسان به ابدیت پیوست و تا آخرین نفس به غیر از مهر و محبت و صفا و صمیمیت و خدمت خلق و میهن و هدف دیگری نداشت، به تاریخ، ادبیات، هنر، زراعت، محیط زیست و آب و هوای وطن آبائی

خود، به سنگ و چوب اش، به باد و بارانش، به بهار و زمستانش عشق می ورزید و در یک تلاش خستگی ناپذیر، شب روز و در گرما و سرمای وطن زیست، زندگی راحت اروپا را گذاشت و هزار و یک خطر را با جان و دل خریدار شد و در داخل کشور به خاک و خون کشیده شده اش، ولایت به ولایت، قریه به قریه و ولسوالی به ولسوالی سفر کرد تا از مشکلات مردم باخبر گردیده و آگاهی یابد و راپور و گزارش تهیه کند و مقامات مسؤل فرانسوی را با اوضاع و احوال نابسامان کشور و مردم اش آشنا سازد و دست الفتی دراز کند، دلی به دست آورد و کتابی بنویسد و...، او بود. هزاران هزار صفحه نوشت و آمار و ارقام جمع آوری کرد، مکتب ها ساخت، چاه های آب حفر کرد، تخم های بذری اصلاح شده را بین دهاقین وطن توزیع کرد و...، این چنین انسانها بدون کدام مبالغه در نوع خود منحصر به فرد بوده و موجودیت شان یک موهبت الهی بشمار میرود، بخصوص برای آن عده از هموطنان مظلوم و کم بغل ما در داخل کشور که از آنهمه مهر و محبت و صفا و صمیمیت و کمک های مادی و معنوی او بهره میبردند و فکر میکردند که فرشته نجات شان از راه رسیده است.

بلی هموطن! آن شخصیت کم نظیر و آن دخت دلیر و پرتلاش، کسی دیگری نبود به جز روانشاد، زنده یاد "مرجان کمال" دخت اصیل افغان که فلک با دلی از سنگ او را نه تنها از دامن پر مهر و محبت مادر، بلکه از آغوش میهن و مردمش که هر کدام را پرستش میکرد، نامردانه گرفت و آن گوهر یکتای ما را برد به خاک.

دو سال پیش در همین روز شوم، خواهر گرانقدر و پرتلاش ما، "مرجان کمال"، داعی اجل را لبیک گفت و با این دنیای پر آشوب برای ابد وداع گفت که یادش همیشه گرمی و جاودان باد! نمی دانم سرزمین درد رسیده ما را چه افتاده است که از چهار سو و شش جهت، بیش از چهل سال است که انواع و اقسام مختلف بلا بر آن نازل می گردد و یک مشت افراد شرور و بی بند و بار به نام های مختلف آن سرزمین را به گروگان گرفته اند و چون قصاب های کار کشته، هر روز و هر ساعت، شقه شقه از وجود نازنین و زخم خورده اش؛ عضوی می بُرند و بر آل و اولاد و عیال خویش کرتی و ایزار می دوزند، اما اگر روزی روزگاری یک خادم دلسوز، یک عاشق بی قرار میهن و یک دوستدار واقعی مردم و...، قصد خدمت می کند، روزگار و فلک و زمانه و اجل او را مجال نمی دهد و قصد جانش می کند.

شاعری چه خوش خطاب به روزگار سروده است:



بر ما گذشت نیک و بد اما تو روزگار
فکری به حال خویش کن این روزگار نیست

هیئات که خواهر بی مثل و مانند ما "مرجان کمال" چار
ناچار راهی دیار جاودانگان گردید و با درد و دریغ که او
دیگر جسماً در بین ما نیست، اما روح آزاده و بزرگ او
همیش با ما است، کار های ماندگار او در داخل کشور
پابرجا اند، هزاران هزار صفحه نوشته های پربار او در
آرشیف های مهم کشور فرانسه و نشرات مشهور آن
سرزمین دست به دست میگردند و بیشمار افراد و اشخاص
علاقمند از آنها سود می برند.

هموطنان عزیز ما که به انترنت دسترسی دارند و علاقمند

معلومات دست اول در مورد کشور شان، در خصوص تاریخ، فرهنگ، تصوف، هنر، روابط
اجتماعی و... هستند، ترجمه های رسای آن نوشته ها و آثار ماندگار را که مادر داغدار زنده یاد
"مرجان کمال" با هزار و یک مشکل و با خون جگر، درد دل و اشک چشم از لسان فرانسوی به
دری ترجمه می کند، مطالعه می کنند و من یقین دارم که همه شان، سخنان این کمترین را تائید
می دارند.

بیشتر از این نمی خواهم این سطور مختصر را طول و تفصیل دهم، چون خوب می دانم که مادر
قهرمان آن دخت افغان با خواندن هر سطر این سطور کج و معوج، اشک می ریزد و این کمترین
چنین چیزی را هرگز آرزو ندارم، اما چه باید کرد که آن دخت سرافراز افغان بالای همگی ما دین
دارد و کمترین کار در مورد نوشتن چند سطر در فقدان آن خواهر گرامی است.

یک نکته دیگر را اما نمی خواهم ناگفته گزارم و آنهم اینکه در هژده سال پسین، یعنی بعد از
سقوط رژیم طالبی و هجوم مور و ملخ اجنبی به کشور ما، بیشمار افراد و اشخاص، از زن و مرد
گرفته تا دختر خانم ها و جوان بچه ها که مال و منالی در افغانستان داشتند و یا با این و آن
سازمان خارجی سر و سری داشتند، عازم افغانستان گردیدند، جیب ها را پر از پول کردند و آنچه
در توان شان بود به بانک های خارجی انتقال دادند و یکه یکه برگشتند و فراموش کردند که
کشوری هم به نام افغانستان وجود خارجی دارد.

و اما من شخصاً با هزاران درد و دریغ حتی یک نفر را سراغ ندارم که در خارج از وطن پرورش یافته و به ثمر رسیده باشد و جهت خدمت به میهن و مردم خود روانه آن سامان گردیده و در فکر و طمع خام نبوده باشد، رفته باشد، خدمتی در حد توان انجام داده باشد و دست خالی برگشته باشد، اگر کسی چنین فرد یا افرادی را سراغ دارد، از روی لطف با ما در میان گزارد تا از حضور شان صمیمانه معذرت بخواهم.

ولی و اما و مگر، خواهر نامراد ما روانشاد "مرجان کمال" در نوع خود بی نظیر و بی مثل و مانند بود، او نه تنها زندگی کوتاه خود را وقف میهن و مردمش کرد، بلکه تمام مصارف را نیز از کیسه شخصی خود پرداخت می کرد، حبه و دیناری با خود نیاورد و عاقب اجل او را مهلت خدمت بیشتر نداد. زمانه چه ظالم است!!!

با هزاران هزار درد و دریغ ضایعه جبران ناپذیر به جاودانگی پیوستن آن خواهر گرامی را به مادر داغدار و برده بار آن دخت اصیل افغان، خویشان، اقارب، دوستان و آشنایان آن روانشاد از صمیم قلب تسلیت عرض میکنم و روح و روان آن دخت سرافراز افغان زمین را شاد و یاد عزیز اش را همیشه گرامی می خواهم.



یادداشت: جهت به دست آوردن یک عکس از روانشاد "مرجان کمال"، بهترین و ساده ترین راه، مراجعه به نوشته های مادر داغدار آن روانشاد، خواهر گرانقدر ما محترمه "فریده جان نوری کمال" بود، اما دریغا و دردا که سطر سطر آنها از درد جانگداز از دست دادن یگانه توتۀ جگر حکایت داشت و با مطالعه هر سطر از نبشته های شان، راه گلو گرفت و اشک از دیده جاری شد. درد و دریغ البته نه بخاطر راه گلو گفتن و اشک از دیده جاری شدن این کمترین بود، بلکه

بخاطر ظلم زمانه و به خاک بردن گوهر یکدانه بود و به خاطر درد طاقت فرسای مادری بود و است که حاصل یک عمر تلاش و یک دنیا مهر و محبت اش و یگانه سرمایه و امید زندگی اش که مانند هر مادر دیگر، هزاران هزار آرزو برای یگانه جگرگوشه خود داشت؛ در یک چشم برهم زدن راهی دیار دیگر شد و این دردیست جانگداز که اگر بر کوهی بگزاری، در یک لحظه آب گردد. واقعاً که انسان نازک تر از برگ گل و سخت تر از سنگ است.

روح و روان آن سفر کرده شاد و یادش همیشه گرمی باد!!